

[illegible]

یکی زبیر قبا در بر طبع  
تن اندر جوشن سیاه سیاهی  
اطلاعه عین افشان از بر جود  
عرق جوشانش از بس گرمی تن  
چهار ایستد بر تن او در تب  
که رخ از سر طرف ان پیدایش  
که کاش گرفت شکم دگرش  
چه ترکش اشیا بی پر ز شهباز  
پی بگفت لایق از آن خونخوار  
کاش یک کشته از قهر بان  
یکی تنیش بگرفت خشنده چون  
چو آب معوج زن از قبضه پیش

مرچو کرا زمین  
 اریقہ سوی دست باغبان  
 محال خیال رویتو دیو نیست  
 تا فیغبار و یکل بوستان  
 ششم بر یاد ادا را این جان  
 از ادا زبونیش می چو کاهم  
 کردید اشتها مرا کماں شکران  
 کربابی دیدم اولف چان



علم آموختند و در عهد کهن  
تفاوت اس و چاک کرد پان  
زمان از درستان و آن ای  
که با در کل باید بود و بنان  
که استغنا از دیگران  
ز غم حالت سی زان  
مندان

که بدو بی در آغوش  
س که دست نیکی از دیدن  
می شود و پای حست عاقبت دان  
که گشت نام قدر از چشم  
که گشت و گشت کاین جهان  
که گشت و گشت کاین جهان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

شاهزاده حسن

یکی حور و غیبیه قامت  
سکندر و کج معنی غرق  
قضا تا پند چون تولد نایش  
زبان مار گردیدی کاشش  
و گردیدی برون و در درگاه  
یکی ز پاکندش در حرم ران  
بنیم اش فست و مرغ جانش  
قوی تن خور و سبزر یک نال  
و کوشش ایشا خواست  
بیک سیری چون در صحن میدان  
مکر و دزد استیج حاصل  
و کز خار انگافی پشه باز

اینها را که در کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است

درودی و بستم  
 ازین بیت  
 لب یحییان  
 این تراب  
 طالب  
 صاف و پاک  
 بی کجاست

بی یکا که شد بدین اوضاع نماند  
 در دیوای نفس هم که چو نماند  
 کمان پادشاه درون این ملک  
 غمت بود حکایت در زبان و دهن  
 خوش قوی که شد تمام کوهن پودی  
 دامن لاس پودند دل لابی  
 آن که از آفتاب خیم  
 از سر سید ملک بگذر میادین  
 از آزار می شود آزارش به باد  
 می زاد و دوزخ چون خبر جاد  
 بجز درستم چو لاک چون دی  
 می رود دل شکیبایی

فشار دزان و شیر تضا چشم  
 بکف چنان سنائی ناز کردار  
 در آید آنکس یکست و مغرور  
 که از پیکان تیر اش فرود  
 کمی تیغ از نیام کس بر آرد  
 دلیر را زنده بر میل منور  
 در خنک آوری ابر و روش  
 سر از ابرو از آمد شیر  
 یار از اور دل انکشته را بجا  
 نخون بر پیکر خشم انکیز  
 بنوک تیره از اوراق احسا  
 دور انا و کشتن شورش تن  
 چکان زمر که اگر کوه چشم  
 که زمر از وی گشت دور و وطن  
 یکی در حیل شیران لکزد شور  
 صغری را غم من سنی استور  
 به خون بر خاک تخم لاله کار  
 که جور امتش است ز دوری  
 زندگ کرد و کامش حق ز جوش  
 چهار آینه ز دشت کعبه  
 رپکان لعل پیکانی دشت  
 مسامات دزه سازد عسفرینه  
 ربایه نقطه خال سوزید  
 شود و مگر کان چشم نمک جوش

جامی پورائیں اردو دل شایہ  
بجو در کسم  
از جویم کل سنگجودستش در آید  
لیکس چون پنهان  
می نماید جلوه صد شاخ حسن در این  
سوز و غم و عشق و عقل پسند  
صد بختان در کریان پسند  
میدان

باز بر تو ای ستمگر بخت بد  
بسیار در میان ما بدست  
بسیار در میان ما بدست  
بسیار در میان ما بدست

نخبر هر که را بگویم خافد بسیار از آن که از من سر کند نمی آید سر می کشد خونوار پیکار مرز زان کوزمان حرف ز شایان و خزان اجل در آلهان بدترش هر مورخ خشم بگر خوار در اندم نصرت دولت سرور طرحش خاف بدگارش فلک قسدر اعیان و ان سایون فرمای بخت پرور نخست یار باد اهر و میر یار	فلک بسرش گل ز شعله بر و جنب راه انگر و لب اسد ماکور مال سر و کار نخج و چهره کل وی میدان کندیش رخش اسر قانی ولی بود سر موی درفش سر اکشی شود از بهر رخسار بر و جوش رخ باشد افسیر کوی نخله رستم ثانی خلاش همیشه پای بخت جوان باد در امت و بر سر سایه کتر فلک که دست کرد و چو ستار
---	---

بسیار در میان ما بدست  
بسیار در میان ما بدست  
بسیار در میان ما بدست  
بسیار در میان ما بدست





و بیست و نهم در بیان  
 و تهم از دامن کوه عبودیت  
 ارجح الی انصال این دیو در دایره  
 فصل بیست و نهم در بیان  
 و افع در دایره عبودیت  
 فصل بیست و نهم در بیان

بکین برانوار و نور  
 است من و سنا سپید بر سر زانوی  
 بانوی که خنیا کرد در مرکز کینم  
 چو نوز دید دست بافتن از سویی  
 شد با مهر و نیکوشت معنی از نظم بی  
 چو طالب آب سیر و در جوی

فصل در بیان مبدء و معاد  
و در بیان احوال و سیر  
و در بیان احوال و سیر  
و در بیان احوال و سیر

[illegible]

نام در مقام چون بنام پیش  
 در مقام کبریا که نام است  
 خدایان که بیک نام بنام پیش  
 طالب از حق بنام پیش  
 جوده داشت بود بنام پیش  
 و استیلا بنام پیش  
 و استیلا بنام پیش

<p>                             طالب بنام و سرور و چون نیم                              سوز و آسوده و من ریاضت                              سوزی شرم کن بنام پیش                              دلم ز سوزی انداز که از مرگ                              عجب که مرغ دلم آه ایشان                              عتاب چشم تو ماسیه دلم                              بین بر دل راه صبر به چشم                              چنان ام حسرت ای دل اندم                              که صورت پیش کشد طالب چشم                         </p>	<p>                             میل ز شاش کوفه                              بوکب که کز خسیار اقبال                              کوپا کسین نام دیده بود                              کجاست که پر باز کرد از مرگ                              که سالهاست که پر باز کرد از مرگ                              تلاش جنگل شمشیر که از مرگ                              که خست در کعبه اند که از مرگ                              که دیده بند قبا باز کرد از مرگ                              که شعل که بکس از کرد از مرگ                         </p>
--	--

سب و چون کنم با من دار  
 غایت نیو استیلا بنام  
 از زلفه برادر دلم آه  
 یاد بود بهمان غایت بنام  
 معنی نیو بنام

تا بنواش کند به از مرغان  
 در هر دم دل ز شوق کعبه لغت  
 می چو بایم ز دل صغیر نامه  
 با چسب باد بود به کعبه لغت  
 طوفان شامت در بنام

بدینان خلق را غفلت داشت و در  
پیشتر با سپهسالاری خود ستان  
داروی پویا کرد و آب غفلت را  
میان کای کرد و دست کرد و در پیلان  
میان کای کرد و دست کرد و در پیلان

ایان نام ایان  
نیز و جبریت و برکات  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و

و مشتکی از و  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و

و مشتکی از و  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و  
و مشتکی از و

بست مکر ناله نازید مرغان	بست مکر ناله نازید مرغان
زود آب در کوی چمن	زود آب در کوی چمن
ویده فارغ زار و چمن	ویده فارغ زار و چمن
بم ازشت گفت کوی چمن	بم ازشت گفت کوی چمن
بزد باد آسب آبروی چمن	بزد باد آسب آبروی چمن
ویده عنده لب سی چمن	ویده عنده لب سی چمن
شد بر اندام تیغ موی چمن	شد بر اندام تیغ موی چمن
بند ابرشت و شوی چمن	بند ابرشت و شوی چمن
وان کل ناچده را بر کوه دست	وان کل ناچده را بر کوه دست
چون آب شک میل خیر بر کوه	چون آب شک میل خیر بر کوه
دل من بروغ محافل وصل	دل من بروغ محافل وصل
ماتماع خرمی مینی رطابان باغ	ماتماع خرمی مینی رطابان باغ



اکنون که با من سخن می گوید  
 و من در پیش او ایستاده ام  
 و او مرا با محبت و مهر  
 و با کرمی و سخاوت نگاه می دارد

بارش غیبی است و در میان ما  
 و او که در دلمه است و در میان ما  
 و او که در دلمه است و در میان ما  
 و او که در دلمه است و در میان ما

در پیش من ایستاده است  
 و من در پیش او ایستاده ام  
 و او مرا با محبت و مهر  
 و با کرمی و سخاوت نگاه می دارد

مدوح نامه و شاعران نامه  
 و او که در دلمه است و در میان ما

ای غم بام این دل شیدا مطرب مکر زمانه من رسته بود که قفا ده استاد ز میست بر دل من زاده ز خون و تنم و هنوز کوشی به و سنجی طالب گل که باز	در پروانه ز روی شمع فروزگی و عدد صحبت من که در پرده هفتاد و یک ایامم از ابروی من می بیند و من لی ای سران میست معرفت به میست کی طالب
روزی وی به بهار که از او کاش بستره بود که بستره بر پای بود و اس زلف در از او معراج بر قفسه عروسان نامه خون می تراود از لبش شوم	در پیش من ایستاده است و من در پیش او ایستاده ام و او مرا با محبت و مهر و با کرمی و سخاوت نگاه می دارد

مدوح نامه و شاعران نامه  
 و او که در دلمه است و در میان ما

بل و افت عشقی بدو زیار چو  
 عشق شیشه کرد و بوسه ای  
 عشق صغیر که از یسایان است  
 تر از یسای که به ابراهیم کرد  
 و یکدیگر می کشم و تو نمی کش  
 من به نوازی

تاریخ

مختبر بی ای زیاده

الحق في كل شيء

سید علی بن ابی طالب

جان دوست  
میرزا حسن

پیش رو و واسطه

بسم الله الرحمن الرحيم



پیشانی و سر

تہاں دوسرا

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

وہاں سے ہوا

عند قريش

مستند

تاریخ و ادب

پستہ کل کر بناشد بویہ فارم د

الطف کی طرح مشائخ زمانہ ہند

نیشی راسی کلی از باغ ویدام

در عرض نسریں نغموں کل کھڑوا رہا

و غبار موی دانا را تا مارم

رحمت تبارک و تعالیٰ

سوقت نموري مراچا بهر مارم

سیدنی در سبب بر دیوار در ارم

یہ ہے کہ

براع النحر ما رفاه الى :

جویای ناز و دین شکم افی

100

بر مکره ان کلستانم می آمان

یہ بڑا بڑا منہ بٹ، کامی عمل

تقدیر مسک مخفی م طبع احباب

ی جمع می بسیار فروز و حسان

ز بهار روی و کار اکر ارم عشق

جلسہ سیم در روز ہمار

فانی چمبره امور و رم علیح در دست

وہم ہمارے محلات و ممالک و زمینیں

١٢٠

الرمعك وست وشماني به

سے مہینہ بھر کے لئے خطرناک

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

دل بخت است ای که بختی را در دلم  
 هر که بختی را در دلم بختی را در دلم  
 دل بخت است ای که بختی را در دلم  
 هر که بختی را در دلم بختی را در دلم

خورشید را حسن چرخ بر آید  
 تیغ از ابل گیه بخت کاوید  
 و با که کند بگردن بخت سیاه  
 این کل چرخ بخت آن کس  
 تباهی هم در دل انجا بآید  
 این دم به پهلوی دانه و جاده  
 لکشی بجان نشاند بران بر کاه  
 آن سوی سر روی قدی هم بر آید

نرم ز اسودکی سیاه و اضطرابم  
 کز پایش شوم جلوه در جکبم  
 پیا از زلف محنت که دامن پیچم

رخ رفر و ز خاشیه و دوش  
 تا وجه روشن و از خون قدیا  
 ای هم می شود تو کم خون  
 تا کی کند و لایحه خیم زه بر شک  
 غم نوکشان بشی بروت که گویی  
 از جو حسن ای بر کفشان ل زار  
 ای لاله ای غیر جو بویی میست  
 طالع خان بوشن ل آدو ما

جدا است لطفم از سر عجم  
 چرا حاکم لکم رخت بشمار بادم  
 شان قادم بر بستر راحت مکرر شد

دل بخت است ای که بختی را در دلم  
 هر که بختی را در دلم بختی را در دلم  
 دل بخت است ای که بختی را در دلم  
 هر که بختی را در دلم بختی را در دلم  
 دل بخت است ای که بختی را در دلم  
 هر که بختی را در دلم بختی را در دلم  
 دل بخت است ای که بختی را در دلم  
 هر که بختی را در دلم بختی را در دلم

نظر که در جگر بختی را در دلم  
 در تار حش بازی و شبیه  
 است چو پیراب لاله است  
 تیراکی بود بخت نکاست  
 پهلوی شان شاره و جیه

سوی آید که چنانکه در این کتاب  
در پیش روی ساقی است ایستاده  
چنانکه در این کتاب  
در پیش روی ساقی است ایستاده

تو هم غرق مناسبت  
مردن ای بسا بر دم و پا  
عشاق که در این تو نیستی  
درد مستی ز غم در دهان  
نیت مولای یکتا  
که در این تو نیستی

چرا که در این تو نیستی  
درد مستی ز غم در دهان  
نیت مولای یکتا  
که در این تو نیستی

دل سوختن در این تو نیستی  
دل سوختن در این تو نیستی  
دل سوختن در این تو نیستی  
دل سوختن در این تو نیستی

خود که بگویم چو بال شانه زبون	سر که نموی کاسی می برده
خونگانه که کلاه فرود گشت	حاش که نه اندر کاشانه اندو
سیدان لکلاش که دام را شک	که چاک که پید شود خضره
	ورانه ام از برق نش ز دست
	بر که که حیات با بی شانه
	در عهد سرفراز تو افتد شام
	که طغیان لغزش نه دور باشد
	تو که که در بزم قدم و طلب
خویشا که عشو نه واکم سر	دوئی است که دشمنی دشمن برده
در جنبش آتش تر تر غم سر	مانده مغری که بسک برده
طالب کجاست خوش بیک جز سر	یک قطره خواب به امن برده
	سخت که شش مهر و زن در
	یارب که بشری مردن برده
	زاک که صبا جان کش برده
	زاهد که با سر بر من برده
	سویست شاعت که بخشن برده





سر سبزه چو در آینه بودی / زنده بودی زنده بودی  
سر سبزه چو در آینه بودی / زنده بودی زنده بودی

دست دینار / دست دینار  
دست دینار / دست دینار

ای کلاه / ای کلاه  
ای کلاه / ای کلاه

ز خانه او در غمت فروشی نهایی  
تو نیز دو نفس او روزی نهایی  
چراغ محبت مرا در بر و جبینی  
تو تیا طلا کرد و خوشی نهایی  
بتر زبانی من شاخ سوسنی نهایی  
برون کون و مکانم ششمنی نهایی  
رنگات نمک لیس شکستی نهایی  
جبینی کن و سامان کشتی نهایی  
ساختاری نوک سوزنی نهایی  
کلاه کوشه برقی بخر منی نهایی  
تو هم لبی بجای طر شیری نهایی

سبزه سلسله ملی کن انجمن من  
خروج کوکب من سرخ کمر است  
بر کی شبم کز دست ای یون  
پایا که اسیر من مدد مشغله  
باده روی خود یک لاله مکرین  
شکو عشق من شش منی کنده  
کرده دی بچس چو شد کل خوش  
بهار عشق کبرک غم آن ای  
پیش اهل سوس رخ و در خاست  
بالتاس غلظت فقیه شکر  
زبان بنم کتودند میلان طاب

ای کلاه / ای کلاه  
ای کلاه / ای کلاه

بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی

بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی

کاین لعل پر مزه دار و شیرینی  
 مایه کینه کشته با چوبدینی  
 نوز بر نکرده چاشنی ریده  
 یاد باری حاجت که دوام ملک  
 که ذراع طالع مایه زار و غیرین  
 بسر کوشی زمرغان چمن بیدم  
 همی ساز بهر ساق عرش ز غله  
 نمی زد و پیکار از بلا سنی  
 لب هم زوایح لاله دار و غیرین  
 مساع خون مرانا جارباید جو  
 شامت میکند ایرد چم تمبست

کاسی بقول ناقص و رنج و ارکوش  
 بدست دیده که چمن میخیم طوا  
 طالت تمام عسره بود و در کجا  
 ز بجای کشته خمیازه حسرت عالی  
 سایی بخت و عشق و مینشان  
 کلی است یوی نو فاد صحران  
 دم صحبتش ای لکنه دار زخم  
 حر و غلدر از ناو می کمن تن محال  
 بنال لب را شای به جو که در کوش  
 کرامی کرم ای عشق و سیم می کجا  
 بچندین شوق استغاثی پرین ان

زاب کجی که به خاک سجده کرد  
 بون تو بیتی ترکست و نعل کبی  
 بنمزم غم سیند زان غلزارت  
 زینوایت زار و یی چون حال کبی  
 زینوایت زار و یی چون حال کبی  
 زینوایت زار و یی چون حال کبی

بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی  
 بوی من عانی از درد و کینه غالی

چون بودم از آن روزی چو غنچه  
ای که بودم بسوی پادشاهی  
چون بودم از آن روزی چو غنچه  
ای که بودم بسوی پادشاهی

ای که در کار پادشاهی  
راه آید که نمودی چو غنچه  
ای که در کار پادشاهی  
راه آید که نمودی چو غنچه

این که کار پادشاهی  
کند و نمودی چو غنچه  
این که کار پادشاهی  
کند و نمودی چو غنچه

کاش نال مکی داشتی	بست بخرم بگویم اموس
استبار جری داشتی	دانه خورن نال ای کاش
کرم تر زین غنی داشتی	کرم وانی شدی دود و لم
لنگ تر زین غنی داشتی	کم غراشت صغیرم ای کاش
کر بشارت موی داشتی	کوس انش و می چو طالب
سرمد و انش نمودی چو غنی	کریمه جل از نمودی چو غنی
مرز و خود گزشت نمودی چو غنی	حکیم نال شودم در دل
چی مری که فرو نمودی چو غنی	این که با فرون منم محبوس
کر غنی هم نمودی چو غنی	عمر پدایم گذشت درینا
کر طبعیت نمودی چو غنی	زنگ موس را که دودا طبعیت
نانه و شلر نمودی چو غنی	نغمه آید ای که سو کردم و کختم

ای که پادشاهی  
اول نال بزرگ و کلام  
پادشاهی و کلام  
پادشاهی و کلام

مستحقان

که یاد تو خلد اس بزمی  
صیحت و قلم از سبیل و کمال عینی  
خفاش مست و خفاش سر و بی  
سکر تا زده سکنم زنی  
شور و چه بلای شور و چه شربی  
خدا و هم شربی

سبزه جی سوزد زبال چمن تو را  
پیدا بوی شوی صید کنی تو را  
ای دل بگرد ز قوح خوار کنی  
با چپ چاک پس باز کنی  
بای کام غلامان و از ناگفته  
مختب ای تو همه را بر کنی

ای چمن از که اکب سبزه جی  
ای دیو سبک که سبزه جی  
ای دیو از بی قوایه جی  
ای دیو از بی قوایه جی  
خدا را جزینت جی  
سبکس را که سبزه جی

ای دل به عشق در غمت جی  
کمانه زینت بال غمت جی  
ای غمت با ناز غمت جی  
ای غمت در غمت جی  
ای غمت با ناز غمت جی  
ای غمت در غمت جی  
ای غمت با ناز غمت جی  
ای غمت در غمت جی

کولوح کارینی کوغانی	خاخن اسم می و کمر
بوسید و بدستم و او کلدته	چون شد و بدستم و بدستم
در مجلس با بود با لای و پامنی	از خاخن است سر جاکری
پنجایزه میخواند را نیست حسنی	نیکم عنی طالب من تو کردا
بختو تاج خوش مالشی پاسبانی	خوش آن شب که هر دو غافل
می شراب ساقی و مطرب	مقام اخراست مجلس تاوری
خان نام که چو شایخ خود را	مطالون رفارم کشی کرده
صبح از ساری کرده ناموس	ز کاج طبع باشد فرح طالع
باشد منع طبعی مشربان از کجانی	است بیدم و نورم از طبع طبعی
کند کل ساغری ششم شرای خنونی	است بیکشتی بزم کلشن فرو چنی
کجا یکس و جبران او دارم سگشی	پس که کز تو دارم کم اینی

ای غمت با ناز غمت جی  
ای غمت در غمت جی  
ای غمت با ناز غمت جی  
ای غمت در غمت جی  
ای غمت با ناز غمت جی  
ای غمت در غمت جی  
ای غمت با ناز غمت جی  
ای غمت در غمت جی







ای بخت و این سبکی  
 بیدار دل  
 ای بخت و این سبکی  
 بیدار دل  
 ای بخت و این سبکی  
 بیدار دل

بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل

بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل  
 بیدار دل

تو سگام عرق گلشن قشایدی  
 چو شد کاشب کل و سوسن شادی

بنان ز چهره کل ششید خوی  
 بجای غلجی روض خاک طالب

در یک مرد یک پریشانی  
 خنجر ناله خیم کی دستش از شکلی  
 در دل اهل محبت فوق شکلی  
 خواهر از افروش ساری خواهی  
 طالع کرده دکن طرف کلا شکلی  
 ساغر آفتاب لاله سدر شکلی  
 چند با شمس کل شکلی  
 رنگ شکست ز غنیم رخ کاشکی

چون بنابر غضب فکاشکی  
 چند بختی ایشین دل و سید خلق  
 چون بهیم او ریختی غلج شکلی  
 کوهر دل اندام در کف خستید  
 کوشش این می کشش ما شکلی  
 سستیزه چون غنیم افشیم شکلی  
 زاده ب خاک این شکلی  
 نسبت چهره کز غلج لب ابهر

در یک مرد یک پریشانی  
 خنجر ناله خیم کی دستش از شکلی  
 در دل اهل محبت فوق شکلی  
 خواهر از افروش ساری خواهی  
 طالع کرده دکن طرف کلا شکلی  
 ساغر آفتاب لاله سدر شکلی  
 چند با شمس کل شکلی  
 رنگ شکست ز غنیم رخ کاشکی

چو شاعر شد ز حسن آشیان کنی  
 طالب بیده و شش سخن که شش کنی  
 کشیدی چرخ عریان شش میانی طلبیداری  
 ز نگران شده که کلمات به هم  
 بزوم خشن و دی می نمی چشم می انم  
 من انحرافی اس جلوه و درو و حاکم  
 شش می طرف به تا حیا شمس طالب  
 کل ز رفته ساز دل از سوی کشی  
 سیر قصدت بازوی عرکان ناز  
 شکوه کشید چرخ ز نام  
 بر شاخه شد ز حسن آشیان کنی  
 بر صوفی و قسم استخوان کنی  
 چو من بازندگی است و کربانی طلبی  
 من فل من ای میانی فی طلب داری  
 تکلف می کنی یا در عرض می طلب داری  
 پا انداز سر چاک کربانی طلب داری  
 همانا که زارش چشم حیرانی طلب داری  
 در خطه شرا مسکن نغز اش می  
 دمی بطالع دل سوی تر کشی  
 جز طره نیم نیانی شوشی

چو شاعر شد ز حسن آشیان کنی  
 طالب بیده و شش سخن که شش کنی  
 کشیدی چرخ عریان شش میانی طلبیداری  
 ز نگران شده که کلمات به هم  
 بزوم خشن و دی می نمی چشم می انم  
 من انحرافی اس جلوه و درو و حاکم  
 شش می طرف به تا حیا شمس طالب  
 کل ز رفته ساز دل از سوی کشی  
 سیر قصدت بازوی عرکان ناز  
 شکوه کشید چرخ ز نام

چو شاعر شد ز حسن آشیان کنی  
 طالب بیده و شش سخن که شش کنی  
 کشیدی چرخ عریان شش میانی طلبیداری  
 ز نگران شده که کلمات به هم  
 بزوم خشن و دی می نمی چشم می انم  
 من انحرافی اس جلوه و درو و حاکم  
 شش می طرف به تا حیا شمس طالب  
 کل ز رفته ساز دل از سوی کشی  
 سیر قصدت بازوی عرکان ناز  
 شکوه کشید چرخ ز نام

چو شاعر شد ز حسن آشیان کنی  
 طالب بیده و شش سخن که شش کنی  
 کشیدی چرخ عریان شش میانی طلبیداری  
 ز نگران شده که کلمات به هم  
 بزوم خشن و دی می نمی چشم می انم  
 من انحرافی اس جلوه و درو و حاکم  
 شش می طرف به تا حیا شمس طالب  
 کل ز رفته ساز دل از سوی کشی  
 سیر قصدت بازوی عرکان ناز  
 شکوه کشید چرخ ز نام

چو شاعر شد ز حسن آشیان کنی  
 طالب بیده و شش سخن که شش کنی  
 کشیدی چرخ عریان شش میانی طلبیداری  
 ز نگران شده که کلمات به هم  
 بزوم خشن و دی می نمی چشم می انم  
 من انحرافی اس جلوه و درو و حاکم  
 شش می طرف به تا حیا شمس طالب  
 کل ز رفته ساز دل از سوی کشی  
 سیر قصدت بازوی عرکان ناز  
 شکوه کشید چرخ ز نام

ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی

که در چشم ناله چشم زلفش زنی که در چاه دوشی و زهر چهره شبنمی ای که زهر چینی بان جان سپرد شکر که همچو ماحسان شرح بزمی	پای و ناله دل بی خضانت عم کو باوید ز جگر و زهر چاه کن ای خود را غم روح کشتن که در چشم طالبین که ناکسی نظر گران شد
که در غم غم غم غم غم غم غم بر شاخ گلشنی نشیند دل کسی این گل بهو نیز غم غم غم غم او را چه چسبند و چه چسبند دل کسی	تا کی غم غم غم غم غم غم غم در باغ عیش کرم میل شود غم غم یا وید حیرت ویدش از غم غم در وصل و بحر طالع کام حیرت
گل خون زینک کوشه ترکان کنی بان بگلشن مو ایرکس گلشن کنی	ای شکر خنده غم دیده نمک ان کنی عطر گل موش قرین غم غم غم

ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی

ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی  
 ای که در این عالم غافل باشی



[illegible]

مستوفی و امیر نامه پاری  
باشد و منبش اشفت و تار است  
موافق می تا او و مطر مانید و کم نیست  
طریقیاری بنی تجاری  
بود کم آب بر که هر صومعه کو در  
تو از و مر شناسانی و پارسه ای

فصل دوم در بیان احوال و عادات  
و آداب و رسوم و عادات و آداب  
و آداب و رسوم و عادات و آداب  
و آداب و رسوم و عادات و آداب  
و آداب و رسوم و عادات و آداب  
و آداب و رسوم و عادات و آداب

ای شایسته و نبیست هر یک را  
دایم ملاقات پس ازین در میان  
در ملاقات ای شایسته نبیست هر یک را  
کویا تو هم از سبک افتاری  
باز درین تو دایم غافل و غیور  
ای پیشانی تو شایسته نبیست هر یک را

جو شل مایه تر ساق و تن نازد  
 و درین هوای رطوبت غریب است  
 تراست صد سودین مغر طالب  
 شوخی کنت کورست دلمونی  
 بر لغزش کمر تار و پف هم نمی  
 مرض عشق حواید اجل ببالش  
 یکی بحسیان هر کی که ممکن نیست  
 بیای عشق شدم را شمس دم  
 بدست غم همه اعضای من دهم  
 بجز خازن دل سیر کن پی خیال  
 عشق و شادی تن تو بر سرم دم نرا

2

[illegible]

نکند اروعه و دل رخسار پر منی  
قدیمی اگر کنی ملی قسطنطنیه  
زور یک امیدت نمیدانم رخ نه  
بشراب خاکیانظر عسین بخش  
بکونی حم عاشق و غنای مرم  
چرا که امتیازت کل ادعای

پیشین یافتن

این غزل را بخت از خدای  
خدا که حال تو نیست

در کف تو شکم از سیلان آمد  
چون که پیش بستان آمد  
چون که ازین که بوی ایوان آمد

چند چنان تقابلیم دو نفس	کین فل محلی رنگ سیه اکبر
این به ترکمی که تمام کسیر	طوفان از پیش اشک خودم کرد
گویند بهر ابرغم کیر دیک	ابریت مرا که بجز زوغم کرد
دور از تو ز پیکرم مودی بانی	وز آب و گل که در وجود بی بانی
بازی که در فراق جان فرست	از آتش زدم یکم دودی بانی
شب بر تو داشتم چشم مید	آخر تو نیامدی و کشم تو مید
نخستم و یختم بر رخ کوکب اشک	ما از چشم سفید صبح دید
هر چه در کشتن کی سر زدم	کاش بکستان رو و خور زدم

ای تیر که از دل گذران آمد  
چون تیر را در اشک او آمد  
از پیش خیمه که کم کند باری  
چند دو باره در مکان آمد

تیر که بر پهلوان باز  
دستی بود از نوای فغان باز  
پیل طشت بوی گلستان آمد  
تا دور که دل جان بوسه نام

بها که غم دوست چنان کرد  
در دوزخ پیران است  
ما که در غم نیستیم  
فانکه دل بشتاید  
بهر با شک از خدای کرد  
و الهه نهاد از دانی کرد

مستوربان زندگانی ندم

سازمان امور و برنامه ریزی

نہیں ہی علم نفس کے اس علم کے بارے میں زیادہ سے زیادہ جاننا چاہئے۔

پہرین خوش اسامی کریم

چون مائیتان نزلت کہ رسول

وزیر تجارت با ملک دل پیدا است  
وزیر دار و پستون دل فرما است

تا زعم عشق زبان فریاد  
سرا بهجای تبا محبت

مرکزہ اشک و تک آں کرست  
مرکب الف سینه نهال و کرست

سرور سر بر نخل ملال در گشت  
بر کاشش ترک در داغ میر و اندو

وان چشم بروی و سراسر پانچیت  
رشد لاش مکش زغال سہیت

چشم درویش مسکینان  
خلش بوی خوشی را که در کرمیت

پہرہ بیہ جاودائی بہ

ما با دو دوست در جوانی می‌هم

از نیکوکاران و جوانان دینی  
در مقام مبارک اسکان دینی  
که موانع پیوسته انسان را در راه  
دروغ و کلاه گشای دینی

از این رویش دریا بختی  
چو پای جالب میر  
روان و غبار خود جو  
ما که سرخوشین بودیم

اول  
چهارمین کوشش از پی حکیم  
سنگون را میدویدیم هر چه می توانستیم  
از ضعف که بودیم هر چه می کردیم  
احمد رخ داغ را سبزی می سازد  
روح و دماغ را استخوان می سازد

از دشت سحر که از دشت دلم  
وز روی سپیدی خود منظم  
نیز پیش خاتم کس و دلم  
خود را کس که از دشت دلم

دل چو دشت سحر  
محل خون نبوت شک گلگون  
از دشت خویش سر شام و صبح  
چو کز راه دیده مرا چون پند

از زلف تو گشت دستم  
شد و چشمم جاب و جاب  
خوش و غم

بنا شد از دشت سحر  
دیدم دل که دشت گشت گناه

دور ازین خاک و دشت و دانه  
چاکت سر پای دل از خاک

در لایم کمان و شب خون  
دراکیم چو منسند این دگر

ایام که تیره میکند بخت مرا	کوی پر زانغ را سپید میسازد
بشنائی از سبکهای ریتم	تا راه غمت چنانچه خواهی ریتم
نی فی رافت تو در نظر بودم	دین بویه را بان سبکهای ریتم
مجنونم و شمع شمع بسجود	کار شکم جو بند پر بود
ز چرخ حسنوت پی دارم تا	چشم خردم حلقه زخم بود
خوشیدن آسمان را	و ان کل بد باغ آسمان زنی
در آچشم که روی او در نظر	و ان منس به باغ آسمان
در دیده که میوی آن رو دارم	در سینه نفس ساچوان دارم
در میان آن لف که از گفتم	تن را با خود بجای آن مو دارم

دور ازین خاک و دشت و دانه  
چاکت سر پای دل از خاک  
در لایم کمان و شب خون  
دراکیم چو منسند این دگر



دوست عزیز من  
ممنونم از شما

دوست افغانی استخوانی  
دوستی بود راه روانی  
دوستی استخوانی بود  
دوستی استخوانی بود

مجلس علمیه  
فازان شیراز  
درمجلس غایت  
نیچاک چاک دریا باشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

در خانه مشغور و غمناک است و اندک  
از جنگ با مردم میباید

در نوید در رکشان شب بخیر بود  
چون چینه بود بر سر میای زمان

ما پھر ان سر آ یا چہ نسیم  
نی شعلہ اشیم و نی دودھم

حاج میر کوجہ نماشايش ريز  
میکھن ایشک ساز و برپايش ريز

کردی با شتی و سرایت داشتند  
با آنکه میراب و ارغلی بر خاک

ایں مشت جن تیرہ دل ترو نہا  
دستا بغیر دست با رکشال

نی عاشق عاشقتم و نی بوالہوسیم  
حاکم را بہر کہ اس کلن را

طالب دل و دین رسوایش ز  
دل را که بجهنم و نهان ری

این مضمون را که در این مضمون است که  
 این مضمون را که در این مضمون است که  
 این مضمون را که در این مضمون است که



در ملک من و چون کرم شکم  
 از تنه ای که صاحب یکدو من  
 مدتها که کشت شاکت من  
 محنت کرمی را بخت بیاورد  
 چنان خستد و زخم زبانه من  
 چون که بیکم از تنه من  
 که برب نیمی مازی از تنه من  
 در ملک من و چون کرم شکم  
 از تنه ای که صاحب یکدو من  
 مدتها که کشت شاکت من  
 محنت کرمی را بخت بیاورد  
 چنان خستد و زخم زبانه من  
 چون که بیکم از تنه من  
 که برب نیمی مازی از تنه من

<p>                             طالب نفسی سیف مع ارادینا                              الماس استیس مرهم داری                              زخم غدار شکنا بفتا                              تاجیر می چشم افتاب فتا                              طالب کل غم ز کشتی می چند                              هر من زدن چو خورشید من                              طالب بنای نظر فاش من                              در کلبه خود نظاره کن آن و را                         </p>	<p>                             روز و کشتی سیار ارادینا                              الماس استیس مرهم داری                              زخم غدار شکنا بفتا                              تاجیر می چشم افتاب فتا                              طالب کل غم ز کشتی می چند                              هر من زدن چو خورشید من                              طالب بنای نظر فاش من                              در کلبه خود نظاره کن آن و را                         </p>
--	---

در ملک من و چون کرم شکم  
 از تنه ای که صاحب یکدو من  
 مدتها که کشت شاکت من  
 محنت کرمی را بخت بیاورد

در ملک من و چون کرم شکم  
 از تنه ای که صاحب یکدو من  
 مدتها که کشت شاکت من  
 محنت کرمی را بخت بیاورد

عالم چو نیستی سرفراز  
مرا ای کجای کارگاه نیست  
کاشی با در و دیوار کجایک  
نیستی قسم ز نیست کجاست

فاطمه خاورد و نیست نیست  
خیزد بر نشین خسته نیست  
رباع جان کن کل غرض نیست  
بی لذت خجسته نیست

نامم که ناله تمل چو مسل است	صد غم من غم از دور کل است
تاریکی شمع بزم ما از که بود	چون رشته آه ما و موم زل است
انغم که جنون مصیبت امور نیست	با حق و ی عاقبت اندوخت
صد و زخ شد و دیگر دارم یک	لب تشکی که یک سو نیست
پوسته بون کفر و دیو منظم	بر خاک چو موج اش می غلظم
چون آسینه ملک بچو شوم	چون شک پیره زین منظم
طالب بزم ره مهیا شد	بشاک که خوش ما و یه پاشد
چون کل سفری باش چو چون کل	در کشتن مرپای بر جاشد

انغم چه حق را بی خودی از هم  
خسته چه بیایی خودی از هم

گریم پادشاه تا بشوم  
چون ناله نار سای خودی از هم

عاشق زبانش می پندد  
در نشو آه خود از تپ زود  
غم نابودست بی یون  
به راه از زخمی نامر بر میزد

ز آن نام کی می آید زده  
تا آنکه بگشاید جفا شام  
تا آنکه بگشاید جفا شام  
تا آنکه بگشاید جفا شام

این غزل را در غزلستان  
 بیاوردند و آن را خواندند  
 و آن را در غزلستان  
 بیاوردند و آن را خواندند

<p>                             دماغ دل عشرت کلانست                              سر و مهر محبت و عین است                         </p>	<p>                             اتم که غم را آسمان تو جانست                              اسودگی که در چو صد گشت                         </p>
<p>                             لب تشنه سو جای خمر می باشد                              بخون میخورد دماغ دل کوثری                         </p>	<p>                             طالب ز لال جان یکدری باشد                              کوثر میکل در دستان درش                         </p>
<p>                             سرایه اشانش عاید خودم                              من دزد سر دزد خورشید خودم                         </p>	<p>                             من پدکی خلوت امید خودم                              حورم بهر خوار و عزیزم بر خودم                         </p>
<p>                             ویرانه ام بر دی با و کنم                              قرانی غم سازم و با و کنم                         </p>	<p>                             اتم که بوی غم دل شاد کنم                              سطرای مری که گفتد در و اتم                         </p>

این غزل را در غزلستان  
 بیاوردند و آن را خواندند  
 و آن را در غزلستان  
 بیاوردند و آن را خواندند

درین شهرت و بخت و جانی که بخت  
ازین شهرت و بخت و جانی که بخت  
ازین شهرت و بخت و جانی که بخت

ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت

ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت

ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت

در وادی عشق مست و مجنون میرد	در وادی عشق مست و مجنون میرد
این دیه را شایسته بنو و	این دیه را شایسته بنو و
ای میل عشق و یوایس وصال	ای میل عشق و یوایس وصال
کر خرم طواف قفس غم داری	کر خرم طواف قفس غم داری
شما که یرم و صل خلوت کیرم	شما که یرم و صل خلوت کیرم
کر مضرا پی وایس و سونی بنو	کر مضرا پی وایس و سونی بنو
طالع نظری برآه منظومند	طالع نظری برآه منظومند
سجرا طبعی چاشنی از وصل کیرم	سجرا طبعی چاشنی از وصل کیرم

ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت  
ای تو چو منی که بخت و جانی که بخت

ما سوخته مرغان است نسیم  
 محبوب من قفس نکرده مار صیباد  
 در اوج فغان و شوم و غم  
 طائر پر و بال و جود  
 دامن نسیم صبح کلون نکست  
 طالع کشای دل که در کلون مر  
 در کشور سلطان شمعون نکست  
 امید صبا غنچه افروز نکست  
 عمریکه در محسوسم دم  
 ز نهار چمنسنگ کاک اسم کذا  
 افسرده چو آتشکده پی بوم  
 برگیر که آینه کرد و لودم  
 بازخم بخود و تیغ تسم  
 درویم ولیکن بدو آشوریم  
 اغوش کشاده امید الیم  
 یاسیم و لی بازو متقیم

الماس یکسوم فغانی است  
 پندار یکسوم فغانی است  
 پندار یکسوم فغانی است  
 پندار یکسوم فغانی است

چون دلم فغانی است  
 فغانی است فغانی است

فغانی است فغانی است  
 فغانی است فغانی است

فغانی است فغانی است  
 فغانی است فغانی است

فغانی است فغانی است  
 فغانی است فغانی است

امین است فغانی است  
 فغانی است فغانی است



سر به چرخ بازی بک نیم  
 سر به چرخ بازی بک نیم  
 سر به چرخ بازی بک نیم

ماش شمع بر لب جان شاد  
 ماش شمع بر لب جان شاد  
 ماش شمع بر لب جان شاد

ماش زخمی زخمی زخمی  
 ماش زخمی زخمی زخمی  
 ماش زخمی زخمی زخمی

ماش لب لب لب لب لب  
 ماش لب لب لب لب لب  
 ماش لب لب لب لب لب

<p>بسی چو کم کو مر اندیشم شار                  با که مرا چه پستی نه کار</p>	<p>بسی چو کم کو مر اندیشم شار                  با که مرا چه پستی نه کار</p>
<p>سنگاهه عشرتم تا بم گذرد                  اگر چه بستم نیم هر دم گذرد</p>	<p>سنگاهه عشرتم تا بم گذرد                  اگر چه بستم نیم هر دم گذرد</p>
<p>بچرخ که شیر نگاران غمت                  چرخ که سید دوستداران غمت</p>	<p>بچرخ که شیر نگاران غمت                  چرخ که سید دوستداران غمت</p>
<p>اگر بستم هم جلوه فردوس غمت                  چون طره دلبران شمع غمت</p>	<p>اگر بستم هم جلوه فردوس غمت                  چون طره دلبران شمع غمت</p>

بازم زخم زخم زخم زخم زخم  
 بازم زخم زخم زخم زخم زخم  
 بازم زخم زخم زخم زخم زخم

طالب ندای کافران  
 در آن خلوت نام  
 از غمگینی زبون و در گذشت  
 یکی شود با سودی نمی آید

عاشق شب غم دست افراست ایات چنین خویش مکرر شد پیغمبر کجاست آب حیوان شود هر گاه من اشنا بر کافران شود	طالب حدی که دور حدت از حد شین لای که دلم میبارد طالب کل کاشش تو شبنم سورت سخنانی در دود و دمان گاهست
--	---

طالب با تیر ایت کجاست  
 در شرح جوی و شعله بایت کجاست  
 ای از او خاک بسجای کجاست

در کافران کجاست  
 از غمگینی زبون و در گذشت  
 یکی شود با سودی نمی آید

طالب حدی که دور حدت  
 از حد شین لای که دلم میبارد

طالب با تیر ایت کجاست  
 در شرح جوی و شعله بایت کجاست

خوش بختی بود که در این دنیا  
 هر که دلش در دنیا باشد  
 در دنیا بماند و در آخرت  
 در آتش دوزخ آید

در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت	در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت
--	--

در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت  
 در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت  
 در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت  
 در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت

در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت  
 در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت  
 در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت  
 در این عالم که علم غاشی غشیم گرفت

و مثل منشی که از کمزوری  
فقدان می دهد و منشی که با کمزوری  
چهارش زده ادق است و منشی که با کمزوری  
دو نفر منشی ها را می نویسد

شان خان صفت و منشی  
فغانی هزار زلف سبکی و منشی  
بازی که از شان منشی و منشی  
ک که منشی و منشی و منشی

و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی

و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی

صدقه فسد او اگر کم و منشی  
و منشی که با منشی و منشی

مراسم و در سرم محال از منشی  
و منشی که با منشی و منشی

شاد و اپی که زیادت منشی  
و منشی که با منشی و منشی

طاب و امر و فرسم و منشی  
و منشی که با منشی و منشی

ما تم زده و بلبان صاحب از منشی  
و منشی که با منشی و منشی

ما تم فروشان و منشی  
و منشی که با منشی و منشی

بر لب و رشید افغان منشی  
و منشی که با منشی و منشی

می برکت باشان اشمن منشی  
و منشی که با منشی و منشی

و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی  
و منشی که با منشی و منشی

فان لم یمن دوزخیا و اذین  
عذابا لک و نور و جهان  
اینهاست شیخ شمس  
که در چهره عید زینهار

افتم که می نمود عیبت نمود  
پایکس الودش الماس بید  
الفت زلم کاشش الفت نمود  
خودوی که چون شش الفت نمود

ما یوم که در آن روز است شب  
 بیخوابی و غم و اندوه  
 آن شب که در آن روز است  
 و آن شب که در آن روز است

وہابی کہ ایکستان پوٹی بیاہ  
فہن در اول انک ملام از انکار

<p>چون لاجب خوش کنم مژگان را          با خن تا دم سر سر افشان را</p>	<p>نزد که بپس دل هم دانا را          گاهی که دل نازک می شوم افرو را</p>
<p>مشتاب که صد بحر منقل پنی          تخمیر مرا عقل اول پنی</p>	<p>شخص مرا چو قطره مجل پنی          سودا که در بحر حرا که کاوی پنی</p>
<p>در ملی سخت کام محنت تا ندیم          زندانی اعوشش ایت تا ندیم</p>	<p>آریا که در دای حیرت تا ندیم          چون قطره خوئی که نیاز و طلبید</p>
<p>کوشی بزمانی ای غرو شام نیست          خبر میل ملاقات خوشام نیست</p>	<p>عالم سر و بر که خود فرو شام نیست          چندان که در آرزوی خودی کرم نیست</p>

دینار شریفی پیش کرد  
ام تو ان زد و دم بود که  
الکون تو و یار شریفی  
دل مرد و دود و پویش

دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دل تو در دست بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد

دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد

ای که مرا با کوه سرمه بگریزاند  
 تو رخ رشامه ام را بگریزاند

ای که شاد و پیدایان سرمه بگریزاند  
 کز رخ من و عیش کنی در بگریزاند

و می شود تمام مشربت بگریزاند  
 بجز زخم بهشت بگریزاند

ای خنده صبح طربت بگریزاند  
 هم داغ زخم از دولت بگریزاند

تا بو که چشم جان آید روی  
 کای خنده اشطار اندک روی

عمری ز رخ دل ششم اندک روی  
 و اکون تن سزیدم مر روی

وین طر پر هیچ بوی و مرز نیست  
 کاین مرز نیز خالی از مرز نیست

کشی به جان من سخن مرز نیست  
 کوشی تر از غنای لب بکشی

دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد

دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد  
 دلم فدا دل بهشت را کرد

تا کی کوی سید باغی دارد  
 سزیدم ایام دل رو و مرز ندارد  
 سزیدم ایام دل رو و مرز ندارد  
 سزیدم ایام دل رو و مرز ندارد

تا کی کوی سید باغی دارد  
 سزیدم ایام دل رو و مرز ندارد  
 سزیدم ایام دل رو و مرز ندارد  
 سزیدم ایام دل رو و مرز ندارد

جان شیرین پرچم درخشان  
سر دم دوسه طسره وارچم در

بدره سوز افیایر محمد زوش  
بدره شک افیایر محمد زوش

استاد م عقل في فوسنوش  
 به الوان هنر و فوسنوش

یہ رنگ جو ہر شخص کو ملتا ہے کہ وہ

طوفان آریجی بجای نہیں آئے  
دارم مینمای او پر زمر اثر

یہاں ہم بازم اشک کے می بنظر  
ہو مال میں کھا کر دوں کو سوز

باز اسیر پی سروسامانی خوش  
زلفی دگر بری از یریشانی خوش

عالم روی پی تاسای خوش  
بشی زلفم طرف رخ حاد

[illegible]

ما تفرزد کهس ندیدی چو سپید  
ما تفرزد کهس ندیدی چو سپید

در کتب معتبره و معتبرین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

تاریخ و جغرافیای ایران

میں نے اس کو دیکھا تھا

[illegible]

مجلس شورای اسلامی



<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>
<p>سازم چو کمره چشم زده          خولف شب جمعه روی بستم</p>	<p>ای که چو در کمان کیم اسی زده          اگر امر کنی ز پرده پروان رسو</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>
<p>ای که کمره چشم زده          خولف شب جمعه روی بستم</p>	<p>کس نفع من بزم سلطان          مستم زین دهنه اینچنان گکسی</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>
<p>یک سر ز پای خویش غم گتم          جنبش که بی زبرک کل ام گتم</p>	<p>کشی می لطف همه جام گتم          گوید لای پی بن لب گتم</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>
<p>در روده چو توتی لایه          اسی تکت هان کشا و احاده</p>	<p>ای اکو شبت ز لقمه یاد احاده          صد مهره پی صد اجایی مردم</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>
<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>	<p>بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو          بی توین برب ابرو</p>

سوزن که بخت کل پیاپی سپهر  
 بجز کربان را نمی سپهر  
 در بزمه داغ غم می خورم  
 بر آبجوی نیست که دایم

کوشی نشان  
 راحت جویم و در دراز شکویم  
 غم علیهم و داغ را داغ کنیم

بوی که بکشد شبنم  
 میخورد از ترش آب غزلان

همه اشک و دایه و چشم  
 یکدفعه بخت از تو داغ ازین

عالمی که ناله در میدانست  
 بیل نشان از آب و ستانان

چون همه و همه را دایه و دایه  
 زلالی شاه مستی نداشت

<p>لحش مر و سان مجازی پوست          بر سبزه بر بوقلمونم در دست</p>	<p>غم که نیارم و می آغوش          در بزم ز سواد شکر کونا کیست</p>
<p>کنداشت پناذ کار غم در جگر          میر از کوهی شکم هر ترکان بزم</p>	<p>چشم به میز آن بود و در بزم          ز شکم به دست و در دست</p>
<p>کاشقه چو طره مسبای اتم          نوش در نظر خود آشای اتم</p>	<p>مس گیسم اخگر کجای اتم          بجا که بخوابد به بشم خود</p>
<p>چون فکری شبنم و کخیزم          که قطره شوم و ترش ترکان غم</p>	<p>کمرش ذوقی که سماع آنکیزم          که شد شوم و در دل فغان غم</p>

دایم که دایه و دایه  
 دایم که دایه و دایه  
 دایم که دایه و دایه  
 دایم که دایه و دایه



میان آن که در دوزخ است و آن که در بهشت است  
از دوزخ که در دوزخ است و آن که در بهشت است

ای قافله نیکو را بوی تو دارد  
درین سدا قافله را بوی تو دارد  
خداوند بوی خود بود و بوی تو دارد  
کز این تا آنکه بوی تو دارد

در مدح خاندان سید عالم  
که در میان سید عالم

ایام و روزگار را بوی تو دارد  
آلایم و ایامی بوی تو دارد

مطهر از آلودگی من از آلودگی است  
بوی تو را بوی تو را بوی تو را

بر خاک چو نقش پا چنان طاعت	چون آب کشودن طاعت
تصدیق بسم تو دادن طاعت	تصدیق بسم تو دادن طاعت
شخص طاعت ام سرگردان است	شخص طاعت ام سرگردان است
پیوسته است الوه کی و امان است	پیوسته است الوه کی و امان است
و آنکس نبشوه که از زانی	و آنکس نبشوه که از زانی
یک سر بسترانه خدا از زانی	یک سر بسترانه خدا از زانی
وین کو سرول ز غم شسته است	وین کو سرول ز غم شسته است
زان سر بر سونو چشم بخت است	زان سر بر سونو چشم بخت است

از دوزخ که در دوزخ است و آن که در بهشت است  
از دوزخ که در دوزخ است و آن که در بهشت است

نام نیک نام و ناموس بی غم  
 دل در کوک و عداوت و کینه  
 چون اهل زمانه بشناسد ارباب حق  
 از این غم بیچاره فانی بی غم

باز در دنیا نپسندم نام و ناموس  
 ز نام و ناموس بی غم نام و ناموس  
 عشق و قبول طرب و شادی  
 تو قوت شایسته نام و ناموس

دل زنده و طرب و شادی  
 دل زنده و طرب و شادی  
 دل زنده و طرب و شادی

دو تنی که یکسان به نام از  
 دو تنی که یکسان به نام از  
 دو تنی که یکسان به نام از

در عشق و لایزال علم شوان کرد	بر خورشید و کفر و ایمان کرد
صد توبه توان نمود از یاد و عیش	یک توبه بساویز از یاد و عیش
حسن مد و برق صفت بر جانم زد	آتش بنیاد و کفر و ایمان زد
پنجم ز بلا کشن که نرسیدم	فرا که آتش و عیش و شادان زد
ای صفت جم قد ریلان نکین	هر کس بحسب ایمان سلوک نکین
سر طایفه را در آرزوی نظر	مشاد و دو فرقه را یک چشم
در دل همه غصه ها جوان میرشد	بر لب همه ناله ها فکیر شد
از شومی ضبط کرد اطفال شکر	اند ز محم دیده ما پسند شد

زاد که بودت برت و با دی  
 زاد که بودت برت و با دی  
 زاد که بودت برت و با دی

سینه چرخه قیامت کرد  
سین تو شود صبح و خشنود کرد  
خوبی که از سینه چرخه کرد

دل محب و داناخت بار و جی بخت  
بیاچار کنون غم غم غم غم  
از روی بخت و بخت بخت  
در شید بخت بود و داناخت

تا کی حال دل پریشان تا کی  
تا کی دل پریشان تا کی

از کمال کس درم ایمن چرخ  
در دنیا کی کس که از آن کس

مهرت و علم ایوانه دانا  
افزون بزم زنی و دانا  
ای کس که از آن کس

دین تو شد روزه رضوانی بود	سینه چرخه قیامت کرد
هر چرخ پنجم خدای بود	سین تو شود صبح و خشنود کرد
دل و ساد و غن نشسته و لغت	خوبی که از سینه چرخه کرد
خوبی سپید بخت و دارد لغت	سینه چرخه قیامت کرد
وصل آمد و کرد جلوه با در چشم	سین تو شود صبح و خشنود کرد
کودی که نیاید اشهدا در چشم	سینه چرخه قیامت کرد
چون لغت تو چه پر کرده ساخته ام	سینه چرخه قیامت کرد
بریکر آسمان زده ساخته ایم	سینه چرخه قیامت کرد

بیا به قیامت  
بیا به قیامت  
بیا به قیامت

در ناله خود غم آن و پندارم  
 آه بی نام و پندارم  
 سید باغ و پندارم  
 آه بی نام و پندارم

لبت می نغمه پندارم  
 آه بی نام و پندارم  
 سید باغ و پندارم  
 آه بی نام و پندارم

ساقی لب آن آب حرامم بجان  
 در شربت پمار کلاپی شربت

زین شت بر معنی که من می کنم  
 سبیل زار است جدم را هم کوئی

در سینه در می شعله در طوارخن  
 جزای می دم در آریک یک نظر

ما ز سر دمی می غنچه شود پیکر مهر  
 بنود و عجب رودین می رخ بندد

ما چاشت چسب نیاید مهر  
 آب دم غنچه آگهی خنجر مهر

چای زارم  
 در آن دل که در دکان بندد

چشمیت بگل شود و زین بار  
 چون دهم کعب از دهن بر مهر

شکلی شدلی خاندان می تریم  
 چون برق شبنون بجای تریم

در دوختی تولد کوچه تال بان  
 جوی میا آینه لال بان  
 باین صفت ناله بسپاریم  
 صد و جستم کشت ما چهره



سبب زنجاری که با غیاض دارم  
 و در فریاد منی دارم  
 و در غیاض منی دارم  
 و در غیاض منی دارم

تا کی کار کردی که غیاضیت  
 شایسته کمال بیاضیت  
 و او بیاضیت در اساک چرا  
 یک بوسه زاری از آن لب گایت

شاید بود از رای تو بیستی روشن  
 شمع کل شب تابان چو  
 و ای بی بی ایست بکار در روز  
 چون خانه خاوس از این اس

رای تو بیستم تو زلزل  
 افق پر از بختی طراوت  
 بخت بود آن لب که در دی زلزل  
 به بود از طواف شمع از زلزل

<p>تا که نکل بزرگت کرد و جایی          در آب تقم غنم غنم زکس پای</p>	<p>بیت کنم از سر شکایت قوت اندی          هر که بگریه زکس پر غنم غنم</p>
<p>اطفال آن تو اما زاده لب          با صبح زکات غنم غنم</p>	<p>شب که ز غنم غنم غنم          از غایت غنم غنم غنم</p>
<p>و تم غالی چو استیست ملک          و آن نیز میان من دل شکست</p>	<p>هم که غنم غنم غنم غنم          و آن نیز میان من دل شکست</p>
<p>جان جسم صفت کاشن پر و غنم          پیش تو چون بدکان نوبت تسلیم</p>	<p>و شکو عطایت ای او ز کرم          تنم ببارس زرم و نکا غنم</p>

مستم غنم غنم غنم غنم  
 غنم غنم غنم غنم غنم  
 غنم غنم غنم غنم غنم  
 غنم غنم غنم غنم غنم



تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه

تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه

خاکست بر روی یاس زنده	اجابت و قبول جان زنده
مید حرم او زنده سبز زنده	مید حرم او زنده سبز زنده
مدنیش موئی جگر و شکست	مدنیش موئی جگر و شکست
کر ویده آتم کمر و شکست	کر ویده آتم کمر و شکست
زنده تر آماج کی و سنجدم	زنده تر آماج کی و سنجدم
پر تخت نشسته بن کنین بر خاتم	پر تخت نشسته بن کنین بر خاتم
بد خاک میرسد چسبن اوجم	بد خاک میرسد چسبن اوجم
درد اکر نشو بر افت و لجم	درد اکر نشو بر افت و لجم

تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه

تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه

تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه

تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه  
تغییر در مقام و در رتبه

دینا بیستم  
 در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال

ای کمال  
 در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال

<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>	<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>
<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>	<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>
<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>	<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>
<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>	<p>ای کمال                  در این کمال                  در این کمال                  در این کمال</p>

ای کمال  
 در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال

ای کمال  
 در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال

نارنجی پادشاه  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

اشن زنگنه  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

آورد و حساب دیده ام غم دید  
غم کشته و غم شنیده و غم دید

وین اده رخ سپه نواز از اش  
در کوه سپه بازده امپش

سحری سترن لیکت اجمار  
پیکان کر شد چون از نهان

ملوفان ستم در آیتش بخت  
پدست چو زار چسب بخت

هم که شجره ری محرم دید  
ای شمع و زبان که چو تلم

ای نخل چون شد محرم کسرش  
در چهره تسیرش بایده

وین تاشه در کشته و نازخان  
در محرم بیند امپش

ای شمع و زبان که چو تلم  
پوششی چشم از غیب و قیل و جهان

میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد  
میرزا علی محمد

کونو صوم شلوفن کم  
 بیایم بمان عشق کم  
 یازن کم سومی کم  
 آلا کجا اعلیٰ کم

دانش کربلایی هم قیام کرده  
مرا از جانی به کتاب آورده  
نعمت کند و دست نهضت به کتاب  
در بارش با قیام آورده

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

افغانیستان د پوښتنې ځای دی

باز هم از حضرت یک نذرست  
نظره‌ای بر جاده‌ی زیارت  
که در پیشگاهش

ای باد بر آردون کام برت	یعنی بر او عرض کن و برت
چون ست آن طره دی تری	ای نازک چشم من
طالع سلم اشفته سرو پازند	طرح قسی نیست که زیارت
کف نغمه بخشدش ز مغرب	بخش صدیش بدلسازند
بلبل ز بانگ مدی کی میل کن	رخسار ورق زلف از نیل کن
کعبه خجل که باشی خس پوش	راز دل میل تو کل کن کل کن
دل شد ز فوسر و تر جان را زول	بگرینت دور و تر جان دار دل
دور راه تو نقد جان پیشانه بخاک	پراسی کرد و تر جان دار دل

مشق کل و دی یاری بنم دین  
چراغ بنوب عیان گویند  
یاری تو را بکار می بنم دین

چند ایام که در مکه و مدینه می‌رفت

مناجاتی که در این صدف نشانی  
یافقان از غف نشانی  
شما من نشانی است که تو  
ست که در کوه بی غف نشانی

[illegible]

دل با خورشید را طاعتی بی باستان  
یعنی خورشید را طاعتی بی باستان  
مهر چو بند بود او انوش از یزدان  
را با خانی تیر چو بند

سوی و فزون شد بکرم مقام  
سرمه و منبری کرمش ارام

فی طبع معبسی آشتی دارم  
با آنکه چو دل معبده نمانی دارم

و بعد از غم این که چون یادش افتد

تعلیم خان غنڈ پسان دا دیم  
ناموس چمب ب دوان دا دیم

شتر زده و خسته و غلامان خیم  
زین محنت عادت خویش

مورانه تونه ماشینی را می بینم  
را سوی تو کم کنم ز تشویش و غم

تاکر و در شرم خیر بادت فخر  
یا که ز یاد میسوزد دلم نیست

شبست خزان سی کلان دایم

ایں وقت کا نام لکھتے ہیں

ای شکر برین صفت که در پادشاه  
 ای شکر برین صفت که در پادشاه  
 ای شکر برین صفت که در پادشاه

ای خاک در قوتی و زینت  
 در راه نورانی و زینت  
 ای خاک در قوتی و زینت

تار یک شیشه ز شات این شش من کیست	شفته و ماغیم می ناب که است چنیت که اضطراب ل محو
پایا باقی منید و دست احش که دماغ کریه است	شب که سر پایم و دست خوابه دل کم الفت کشیم
برای تو چراغیت بر آه خورشید برداشته اند فرق کلاه خورشید	شاه دست قبله کاه خورشید سر شام تطعیم و نقش فلک
وی کشته بر دزد پناه خورشید ای سایه نوکر یز کاه خورشید	ای خاستم رفوز راه خورشید خورشید که برش بسوی ایت

ای خاک در قوتی و زینت  
 در راه نورانی و زینت  
 ای خاک در قوتی و زینت

ای شکر برین صفت که در پادشاه  
 ای شکر برین صفت که در پادشاه  
 ای شکر برین صفت که در پادشاه

ای خاک در قوتی و زینت  
 در راه نورانی و زینت  
 ای خاک در قوتی و زینت



زخان زخمت دل جان خاں  
 زخان زخمت دل جان خاں  
 زخان زخمت دل جان خاں  
 زخان زخمت دل جان خاں

ان کما که در دل کشت نشانی  
 و آن لوح شامی که شوی بایل  
 اینک دو جهان شود بر که چشم  
 آفتاب که ناخنی زنده بدل کو

عالم بکل این چو شب تاب بکند  
 آفتاب که ناخنی زنده بدل کو

مهر و خورشید که باین جانب من  
 در زلف تو دل فشری زار بود

در زلف تو دل فشری زار بود  
 دایم طبع پیدایش سر و کار بود  
 خود کج بود و حال دل بسط  
 کوراضی و غم و آستان بار بود

خاک چمن کنت زریحان کیرد	خاک چمن کنت زریحان کیرد
بر مرغ چمن راه گلستان کج	بر مرغ چمن راه گلستان کج
چون بت تارید آفتاب شکست	چون بت تارید آفتاب شکست
شامی نکر سبتم که عالم شکست	شامی نکر سبتم که عالم شکست
با کوب خود تماش خضار کین	با کوب خود تماش خضار کین
خورشید بی زلف کرشن شکست	خورشید بی زلف کرشن شکست
رخسستم ترا تک و تازد کز	رخسستم ترا تک و تازد کز
اویره دامنش بود تازد کز	اویره دامنش بود تازد کز

ای که تو ای شود از طبعش دزد  
 ای که تو ای شود از طبعش دزد  
 ای که تو ای شود از طبعش دزد  
 ای که تو ای شود از طبعش دزد

درد فانی و فانی دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین

ما یوم که دست هر دو کرد دست	ما یوم که دست هر دو کرد دست
خوشن خای نصیب است تا ای چرخ	خوشن خای نصیب است تا ای چرخ
عمریت که نو خوار او ایسکوم	عمریت که نو خوار او ایسکوم
هر روزم و حمد صابو اتم	هر روزم و حمد صابو اتم
از کوی تو هر کرم شمی رسید	از کوی تو هر کرم شمی رسید
عمری بکستان تو بودم اما	عمری بکستان تو بودم اما
ای تو سر پای وجودم هستم	ای تو سر پای وجودم هستم
رفت میکنم دفاذی سرم	رفت میکنم دفاذی سرم
خونچو دغسم از مک شمع دو	خونچو دغسم از مک شمع دو
کردی من زخم دوست امرم	کردی من زخم دوست امرم

دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین  
 دین و دین و دین و دین

<p>ب ز فغان بعد لیسان</p> <p>صد چهره از زلف ششم</p> <p>صد زلف غم رشت جان</p> <p>جانم ز تنم ز جان دلیر است</p>	<p>ب ز فغان بعد لیسان</p> <p>صد چهره از زلف ششم</p> <p>صد زلف غم رشت جان</p> <p>جانم ز تنم ز جان دلیر است</p>
---	---

ب ز فغان بعد لیسان  
صد چهره از زلف ششم  
صد زلف غم رشت جان  
جانم ز تنم ز جان دلیر است

ب ز فغان بعد لیسان  
صد چهره از زلف ششم  
صد زلف غم رشت جان  
جانم ز تنم ز جان دلیر است

ب ز فغان بعد لیسان  
صد چهره از زلف ششم  
صد زلف غم رشت جان  
جانم ز تنم ز جان دلیر است

ب ز فغان بعد لیسان  
صد چهره از زلف ششم  
صد زلف غم رشت جان  
جانم ز تنم ز جان دلیر است

ب ز فغان بعد لیسان  
صد چهره از زلف ششم  
صد زلف غم رشت جان  
جانم ز تنم ز جان دلیر است

ب ز فغان بعد لیسان  
صد چهره از زلف ششم  
صد زلف غم رشت جان  
جانم ز تنم ز جان دلیر است

باید در این راه  
نزد که داشت  
چون توان است از آن کوچه

مردم را که از این راه  
نزد که داشت  
چون توان است از آن کوچه

سازای جهان است	ما چند کی بشتم بر آن یثمد
در خود هم سر نیا	بتوان چینی بسایه تنی گشت
بستن بر ماغم و کلم کردن	در صفت آن در کلم کم کردن
چو پیکر خایکم تیمم کردن	ان شک شتم که جایز آمد در شمر
در کشتن الایش تغیر رخ	بر من نظر سایه غیت در رخ
این کردن آن رخ در می	ز نهار شور و زنجیر ز نهار
وز ملالت کوشش افرازم	ما در طلب محرمی راز نه ایم
با چون کران بلسه و از نه ایم	یک شمع می زان که که انی دایم

چون که در این راه  
نزد که داشت  
چون توان است از آن کوچه  
مردم را که از این راه  
نزد که داشت  
چون توان است از آن کوچه  
مردم را که از این راه  
نزد که داشت  
چون توان است از آن کوچه

سازای جهان است  
ما چند کی بشتم بر آن یثمد  
بتوان چینی بسایه تنی گشت

عالم جان سینه بختی  
 سحر خیزم آلوده بختی  
 سود بختی ز حال بختی  
 بادل کر بختی بختی

عالم بخت و صلا شوب  
 خوش کن کار بود صلا شوب  
 خوش باش که در طریق خاک بختی  
 پادشاه بودی چندی بخت

ایستاد زین بخت بختی  
 ایستاد زین بخت بختی  
 ایستاد زین بخت بختی  
 ایستاد زین بخت بختی

تاد و لم از بختی بختی  
 زلف هم شب از بختی بختی  
 پیاد و خون فشان بختی  
 موی س از بختی بختی

سوز با غم جوشد	خون گل صبرت از دماغم جوشد
بر کینه تقاضا بر مرگم	لخت بجز از دیده دماغم جوشد
عشقم چو خفاش بدول شوی را	اشش نذر اضطراب بختی را
صبرم چو زرد رسول شایمی	خس پوش کند شهرت ایوانی را
دل چسبک عاشق را متاپی	چون طسره دلبان سر سرتی
کوشش کوششی رنگینی	بر کلب شد غنچه شاد اپنی
عشاق بلارا الم از جان جوشد	شیر زاری چسب شیان جوشد
بر مرده چاک رسد این ستارا	از شوق کرپان کرپان جوشد

ای که بودی نورس بختی  
 بختی بختی بختی بختی  
 بختی بختی بختی بختی  
 بختی بختی بختی بختی

از آب دل و دود از دم رفته  
 در فتنه پی پی دل و دود  
 پی لایس می به طعم پی دود

کاش می کرد غم از غم  
 در آب و گلشن طغیان  
 کاش می بود از غم از غم  
 در غم و غم از غم از غم

در غم و غم از غم از غم  
 در غم و غم از غم از غم

دل شوره که آصف مان می تو  
 سرای ستاره و بته بر قمر کش

ست طبعی بودی مستمان  
 چون به سپهر فکد بر رخسار

طالب سرو پای بسروان  
 چون شمعان گشت مشرب نام

وی زلف چون سله حسنیایی  
 وی سر خرد و پی پشایی کو

ای چهره دانش عشق افشایی کو  
 ای سویی مان طسره چایی کو

در باد چسبند گل سرگردانی  
 وینک جهان آبد شرفانی

کراش شمس که مجنونش و از خود غانی  
 در راه تو پای دیر فسرده دلم

فدا دارکتاب سبک نام بود  
 یک سبک بود به نام ابرو مانده  
 سبک بود به نام سبک بود  
 در سبک بود به نام سبک بود

ما هم که در دلی کس نیست  
 فزیده و دیده باد و بالایی  
 بوی شبنم از عالم عشق  
 باغچه دلان آوده دنیای غنیم

بوی شبنم از عالم عشق  
 بوی شبنم از عالم عشق  
 بوی شبنم از عالم عشق  
 بوی شبنم از عالم عشق

دعای خیر و برکت و سلامت  
و سعادت و خوشبختی و کامیابی  
و غایت از این دعاهاست که در این کتاب  
درج شده است و هر کس که بخواند  
و عمل کند به آن دعاها و دعاها را  
در این کتاب درج شده است و هر کس که بخواند  
و عمل کند به آن دعاها و دعاها را

چون مخلصانیم مستعد بر دودست  
پوشی که شکر باز ادا سازد  
بزمهای صحرای ارشدست  
خندنی سحرچی میر از کثرت دل

عالمگیر اسیر شد چالی شد  
و از بیاچار چالی شد

دوہنس قلی بود و جانی نکست  
دوہنس قلی بود و جانی نکست

ایستادش و مغرور صاحب  
ایستادش و مغرور صاحب

روز شوق و تر چاک انوشیت  
روز و شوق و سی در شویت

واکھوں نشاندہ بات کو  
زبان کشمیر کی بیٹی

راں میزند اندکی تلخی حسنم  
تلخ آمدہ لقمہ زبان درہنم

رسمی برنارث اثر می نماید  
و اکنون فلاف سیمین می نماید

از بیم قمار و سلاخ و شمشیر  
از برق تکی تو بطور و طم

فی شعله افسر و شعله بودی

زیرستندای طوطی سحر قسم  
تخت ترنم که خواں وجود

بہارِ غم اوٹکی بنبری ناپ  
رہا کر فیتع آواز غم خون

کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی

ماہی خون پر وشم از شمع و سر  
افلاک جہاب اشک پرین زینب  
یوم کو فوج حیدر طافتی ہست

کتابخانه  
 از علم و ادب  
 و ادب  
 و ادب  
 و ادب

از کوه و غنای بی حد و پست  
وین دوی می برون نویل بر سر

باده خرم که در میان وی  
سدا از آواز می اید مجرب

غنایا که خود شوق در محبت سرمان  
 آفتاب ساید جان در سرمان  
 بزمی که کعبه ما سوختگان  
 چرخشید و در و درش

<p>             غم که دل سوده ز سر نیکم              یا شک پان و ناف سمم         </p>	<p>             اندیش خوش و کز غم              یا سخن زبان حلسه مغرورم         </p>
<p>             دوش محبت رقم کین زند              سرست می عشق خوان گلگی را         </p>	<p>             دل شاد و بر طرف چشمتین زند              کو قهقهه چکل شلای زند         </p>
<p>             کیرم همه عقد که از کلم زاده              شاعر محض شایسم و انی هست         </p>	<p>             اخگر نه جادیت چنانم بجاده              بار ایو مشک چو کسب و باده         </p>
<p>             و غم که غم از کوه خجل است              امید گذاران مسرور شده         </p>	<p>             پیمانی باز که غیرت بزناست              بر چپد کی از دامن محبت         </p>

تسلیاں فضا بخون گشت غلغلہ  
 طغیان زدہ چون اشک مصیبت غلغلہ  
 رگ و جگر زنا دکان گشت غلغلہ  
 خون و پهلوی جگر آتش غلغلہ



[illegible]

ای که در دانش تو جان تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را  
 ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را

ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را  
 ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را

ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را

ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را

ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را

ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را

ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را

ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را

ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را

ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را

ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را  
 ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را

ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را  
 ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را

ای که در دلم تو را  
 بیاوردی که در دانش تو را  
 ای که در دانش تو را  
 بیاوردی که در دلم تو را



ای که با ناز و مهر و مهر  
چشم دولت رویت فانیست  
چون این بود و در پیش تو  
چشم که ناله کار کنی از گوش

عشق دولت از کون ملکای پیغمبر  
از داده است از مهر و مهر پی پی  
و در پیش تو در سنان پی کلام  
مهر و مهر است به سنان پی پی

ناله عشق بجان که از پی که دریم  
و در این جهان و پیش از پی که دریم  
سرای عشق به شانه پی پی  
سرای عشق به شانه پی پی

چون که است ناله به عشق نابی  
چون که است ناله به عشق نابی  
چون که است ناله به عشق نابی  
چون که است ناله به عشق نابی

بر چهره طشان که هر چه ندانم که چه از پی	بر طر از لبست چمن آری با دین بگرشده و با کفر نیا
خورشید و قمر را کس کلف بسی شام پذیرد و ملاقات لب	ای نسو صبح عیش شام طرب کس نکند از در مانشای خشت
مرغ چمن از ناله ام آنگه بر ز ایند تیره خاطر من آن نکت	نغم که جبار از نغم زنگد نیزه صیقل از نغمیرم شب و رنو
وزیر باد تو اندیشه گلستانم دیدم زلفت و داغ ایمانم	از شوق تو چوب صبر و دامنم دیدم رویت کدل و جانم

ای که کشتن از نیت این است  
یک جودت از نیت این است  
چون که است ناله به عشق نابی  
چون که است ناله به عشق نابی

در محبت تو خسته بودم  
 آفاق فرو گرفتند و نفسم  
 چون بختی که بر نور تندی  
 بر صبح تنیده تار و پود نفسم  
 چشمان تو مشایق لم گیرند  
 در من عزال و در طبع شیرین  
 نشان رقص و کام تو که شست  
 ترکان کرشمه دست شیرین  
 خون شمع گزیدم لب افسردن  
 بر ناصیه خندانم رقم مرده  
 لوده که حکای از لعلش  
 در باخم اشپای غم خوردن  
 یکی مستی سرنوشتش بود  
 با چنبره اجت هم آغوش بود  
 بر دماغ کی بداشش پوش  
 با چند در پند پریان پوش بود

در محبت تو خسته بودم  
 آفاق فرو گرفتند و نفسم  
 چون بختی که بر نور تندی  
 بر صبح تنیده تار و پود نفسم

چشمان تو مشایق لم گیرند  
 در من عزال و در طبع شیرین  
 نشان رقص و کام تو که شست  
 ترکان کرشمه دست شیرین

خون شمع گزیدم لب افسردن  
 بر ناصیه خندانم رقم مرده  
 لوده که حکای از لعلش  
 در باخم اشپای غم خوردن

یکی مستی سرنوشتش بود  
 با چنبره اجت هم آغوش بود  
 بر دماغ کی بداشش پوش  
 با چند در پند پریان پوش بود

در محبت تو خسته بودم  
 آفاق فرو گرفتند و نفسم  
 چون بختی که بر نور تندی  
 بر صبح تنیده تار و پود نفسم

چشمان تو مشایق لم گیرند  
 در من عزال و در طبع شیرین  
 نشان رقص و کام تو که شست  
 ترکان کرشمه دست شیرین

خون شمع گزیدم لب افسردن  
 بر ناصیه خندانم رقم مرده  
 لوده که حکای از لعلش  
 در باخم اشپای غم خوردن

یکی مستی سرنوشتش بود  
 با چنبره اجت هم آغوش بود  
 بر دماغ کی بداشش پوش  
 با چند در پند پریان پوش بود

در دامن اسب کز دیده اشک غم  
 بگشاید و بپوشد کز غم  
 بگشاید و بپوشد کز غم  
 بگشاید و بپوشد کز غم

چو بکشد لطف چو بکشد لطف	خوش که حرفت و جوابت بگویم سر جاکو چه می شدم کرم غن
دایم بگویم تازه شد در دم صبح بگویم دایم بود در دم صبح	بر سر کل سخن گفت از دامن صبح صبح و مید غوطه در خون دم
چو عرش نشینی و تادی است کز صبح را شب باده است	بالائز آسمان اجای است خارج شنی اگر کشه شمع چراغ
یاد همه عالم آشنای میداشت کل و اگر نشان بی میداشت	کاش این دل خسته به جای داشت خاک کز زهر بر سرم می بزد

عالم صفت ندارد و کف کرم بونی  
 بونی و کف کرم بونی  
 بونی و کف کرم بونی  
 بونی و کف کرم بونی

شب بزمه با پیوسته می بخند  
 از جایت صنف کز او صنف کز او  
 صبح آمده ناله خیر چه می بخند



این کلام از زبان حضرت  
 ابوبکر صدیق علیه السلام است  
 که در روز قیامت  
 برای هر کس که در دنیا  
 با او دوستی کرده باشد  
 صد بار دعا خواهد کرد

ای محمد از بی باری دل  
 سینه غازی دارد  
 و از شک با علم کی عاز  
 و از بی زنگان سر و کاری دارد

عاشق که بشود پناهی است  
 در دلم چو روان سپیدی است

ما که سر از تیغ نیست  
 باین کرشمه بر ما بی نیست

ای کجاست زینج است  
 ای کجاست ترا نیام چو این

ای تشنه جان است  
 شیشه تاشحات در زمین

شبهالطایف شسته می کشد بر عرشش قدم نشسته	دل در بر قسیان خست کسی بر من تقدیم این ان پی اوست
گلگون خم از شراب این خم شود بر بیم دوزخی نیم تبسم شود	خرم دلم از سپهر و انجم شود کز خود نیم شکلیا یس مرا
دشمنه تا چند کمر سوزد و دشمنه ز قلم طایع غم سوزد	تا کی فکرم در آب و آذر سوزد سود از ده زلف تو ام شاید
پمانه چو کلر در ششم پوشت میل نسیم ساغر گل مست	غم که شاربیتیم پوشت است کز زود شوم ست ملامت میکند

از مدحی پادشاه شمس  
 پادشاه پادشاه شمس  
 پادشاه پادشاه شمس  
 پادشاه پادشاه شمس



زین لایحه و خلیفه آید  
وینده صغی ز ساد و لولیان جهان  
بایران لایب از کجی محبت  
تکلی و دیار و مسلم اوار سنی

جنون مستم سبیل و چار سنی  
چند اکابرات و صد ارم بر تو  
نوست و فغانی و پارس سنی

حاکم کربا و فست در کشت  
چشم خراب گشته در دامن کشت

عزت کاشف و ماغ و پیر  
زبان نوی که غامد ز او هم هست

در طلی پیری ز آیه و کلام  
در غفلت و اغمی ز آیه و کلام

القدم کد و زیست جوی تو نام  
دیو می و کلی ز آیه و کلام

هر تیره شی امید روزی مید است	هر تیره شی امید روزی مید است
کر که به شیخ نیز سوری مید است	کر که به شیخ نیز سوری مید است
در خاک مقامت خاک الا خلاست	در خاک مقامت خاک الا خلاست
چون بنده آسمان زیر خاکست	چون بنده آسمان زیر خاکست
غم راز من و مرا غمسم یاد نمود	غم راز من و مرا غمسم یاد نمود
خاک کرمین در گرد و بهو نمود	خاک کرمین در گرد و بهو نمود
وز شوق فشانم کبریا نیان	وز شوق فشانم کبریا نیان
این مهر که از بود آن روح نواز	این مهر که از بود آن روح نواز

ناله و سینه سینه و کلام  
ناله و سینه سینه و کلام  
ناله و سینه سینه و کلام  
ناله و سینه سینه و کلام

از دم زنی بکبر با دلور  
 کلاه و صافی و حش و دم

بک جلاکت است و دم  
 زنی و صفت پس بک جلاکت  
 بک جلاکت است و دم

در راه تو نقد زندگانی و دم اکس که نسبی از تو آور دین	جان طلبت چاکه و دم اول خود بر دکانی و دم
چون شیرین پیر و دم که میجویم بغرض و شیر کنند	این رطاب و شیرین و دم چون بک جلاکت است و دم
وقت که اشتهای می کردم بچشم سویی که می کردم	وین بوی را یک و دم تا قدر شناس و دم
کوش از تو حدیث شناس و دم این که بر تو میبدم جلوه ترا	چشم از تو نگاه و دم هم جلوه از تو رو نما و دم

جلاکت است و دم  
 از اعلیٰ فضای این ملک است و دم

بک جلاکت است و دم  
 زنی و صفت پس بک جلاکت  
 بک جلاکت است و دم

چشم که چو باد است و دم  
 دل را بخود زیانی از اشتهای

ایمانی خلق و ملت نالی  
بیشتر پادشاهی نالی  
بیشتر پادشاهی نالی  
بیشتر پادشاهی نالی

فوتی که با تو میرود و در دشت  
خود که در چمن نیلای تو

ایستاد محترم قشادی دارم  
نیز کتاب دی دارم

شماره دوم بنفاد مخفی مریه  
کرم خطب و سادنی و

مجلس العلماء و شيوخ و علماء  
مدینہ المنورہ بمصر

از این کتاب

بانی جزو اوضاع مرسومه

پس کجاست این شفا را از راز کنند  
مرغان پیر خدایک بر فراز کنند

مہری کہ لباسِ قد مت  
مرتب و کشادہ دستِ عزیزیت

میںاں تصور کفیت کو سرا بار  
فارغ زکر شمع کل و ناز مجسار

الحمد لله رب العالمين  
سنة ثمان وثمانين وستمائة

زافغان گمان چو بر بار گشتند  
در میدان که از شمع و شعله افروخته شد

مرثیہ کہ فرزند آسمان شد  
مرثیہ محکم کہ کہ موج سنا

ای بزرگوار بخجرت شایسته  
بکش نسیم خلق عطر افشاست

انکسار غفران و انکسار  
 انکسار غفران و انکسار

این کتاب از دسترس عموم خارج است  
فایده این کتاب از دسترس عموم خارج است  
فایده این کتاب از دسترس عموم خارج است

زبان من زخمی ز دل عشق  
زبان من زخمی ز جان عشق  
یک کلام زان چشم سپاه  
در وید جان بخش سپاه

ایک سو و پچاس روپے

فصل پنجم از کتب انوار  
باب پنجم در بیان  
کتابت و تفسیر

باین مشروبم کرید آراستید  
براشک فرود بر هر کس است  
شکل که بکام دل بکرم کافر  
ارزشک ز دنیا بخواستید

بر باد میم ز جام خونا به چکد  
بر بوی گل از شام خونا به چکد  
از مرغ ضعیفم که بر احوال دم  
از جامه ششم دام خونا به چکد

همی در قدح آبشش ترنا  
از جوهر اصلی که زوالش مرنا  
گل و چمنش بشمع خاورنا  
یتیم تو بعبقدهای کهرنا

انکه بر تشنگی زانمورده  
لطفی تخم دیده بمسم نپداری

عشق و فداکاری  
شیرین و نازنین  
چو شبنم بر گلستان  
چو ماه در آستان  
چو نسیم در باغ  
چو باران در گداز  
چو شمع در کفایت  
چو شمع در کفایت

[illegible]

نورانیہ

مجلس توبہ و اصلاحیہ اسلامیہ

ان کا نام فیاضی خان نام

[illegible]

حققت بن رز و دوا کو بود  
بیدارم از زبان شمشیر بود  
تو از آن کجی نام فرستی بدلم  
شرطت که مرغ نام بر سر بود

بنیادی ماں بهرستوی در  
صمد با تهاد نوعی که زیج  
دستور مواخت با سید  
در چپ لوی هم دو رخ راه

درد از تو خورم و زین مرغی عمر  
دیرا کرم چو سیخ ز مرغی عمر

طریق تو نور و نازم می نازد  
 حورشید فلک از هم می نازد  
 ز کجاست پرت من امین صغیر  
 می نازم و روزگار هم می نازد

الحق في كل شيء  
الحق في كل شيء  
الحق في كل شيء

ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید

ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید

دو فرقی خفیه ای را می بیند و می بیند	ای که با دلم می آید
در یابی گفت ز من می در می آید	ای که با دلم می آید
خویشد صفت که م ادا عالم شود	ای که با دلم می آید
چندت بیست چو طوطی دست	ای که با دلم می آید
ماوان چو طیل پس می آید	ای که با دلم می آید
چون کرک یوی پیر می آید	ای که با دلم می آید
پوند حبس اتم با لم تار می آید	ای که با دلم می آید
از سجد و دوست آن رقیب می آید	ای که با دلم می آید

ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید

ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید

ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید  
 ای که با دلم می آید

از غریب نواز شد و نه پندارم

بی نیل شکران شود بی بود  
سبب از راه زین غریب بود  
این بیکت های ای که بی بود

دو دقتم گشت یک شد بلند	دو دقتم گشت یک شد بلند
تار وزن لب آتش و شمشیر	تار وزن لب آتش و شمشیر
وز لاله فردوس کلت ممتاز است	وز لاله فردوس کلت ممتاز است
بر کرد لب تو بود در پرواز است	بر کرد لب تو بود در پرواز است
در خون بجز عوط زدم ترکان	در خون بجز عوط زدم ترکان
بویدم و بستم میان چون ناهار	بویدم و بستم میان چون ناهار
بش ز دام در کلان دل خوش	بش ز دام در کلان دل خوش
محوش اینک چراغ دل خوش	محوش اینک چراغ دل خوش
خدا بکرستم که کلزار شدم	خدا بکرستم که کلزار شدم
صبح از ره چون بر کعبه شدم	صبح از ره چون بر کعبه شدم

دی بیزم و سوزد ای که کردم  
بها بکن بود از خانه کردم  
دیش خدا بایان و دیوان جن  
تجربه بین که خود ستای کردم

دعا و نیت لک پری اوست  
آتش و شعله اهل آتش  
در و برون و شب و روز  
این کار بس بفرمودی پری اوست

ای که با غافل گریست  
مهر افکند و غافل گریست  
ای که با غافل گریست  
مهر افکند و غافل گریست

ای که در درگاه کائنات  
خاکستری و غباری

سایه دل و دلت  
در این عالم

ای که در این عالم  
دیده و دیده شدی

هر که که خاک بود و غبار

هر که که خاک بود و غبار

بند تار کشته معانی  
خوانند و میخوانند

چون است قصه طرح شای  
اکنون صف عرش چو غل شرا

صدیقه شد آفتاب بخت  
سوز و فلک البروج ماسک

ای پشمار چرخ جهانند  
تا صبح ازل فاش کرد مکر خفت

ای سر تاج بخش خورشید  
سوز و فلک البروج ماسک

ای که در این عالم  
دیده و دیده شدی

درین جهان که خوشی بکشی

ای که در این عالم  
دیده و دیده شدی

ای که در این عالم  
دیده و دیده شدی

ای که در این عالم  
دیده و دیده شدی



سخت خطای بخت بی منت  
از ارادتش تنگیم قضا کرده خویش

ای کجاست خطای بخت  
دور جایز بود کاروانست  
دشمن خوردن بوجابت و دست

خداوند منم بکرپایانم

پایان کرد و چاک و دامن رفت

دور راه رضای مست و اندامم  
چون تیغ علم گردیدم که شوق

وزموی بوی خویش بیاشدم  
چون نیک بخت گردیدم و توانم

بیا دوست جریبندی بر ما  
هر زم کسی نوبرسی نمود

مصحف و مشرب و مخازنم  
هر من که پیک سپارد و یوانم

ممنون و سید مازی که دهم  
در سجده رسم باستان نمود

کایم و صحرای کعبه از راهم  
رفتند مای دل خود ممنونم

شمرنده ام از بخت خطا کرده خویش

وز شربت اکفست نما کرده خویش

دور و کان پیشم می  
چون خطای بخت بی منت

دشمن خوردن بوجابت و دست  
ای کجاست خطای بخت  
دور جایز بود کاروانست

دشمن خوردن بوجابت و دست  
ای کجاست خطای بخت  
دور جایز بود کاروانست

دور و کان پیشم می  
چون خطای بخت بی منت

ای که در این عالم است از آن که در این عالم است  
 ای که در این عالم است از آن که در این عالم است  
 ای که در این عالم است از آن که در این عالم است

ماتند دو افی سیاه دم صبح	اوس نلف شب بزم می بود
زین که بگر عشق زشت دلم	گر بگذرم از کوه ایمان خلم
حون افتاد غش ز نار کی	کرد این سپس کاری بکلم
شاه که دست کین باشد دل	ای که دست کین باشد دل
دل تو جانگیر حرامت کرد	ای قبله عادلان یمن شد
سپاه اول خلق در زمانت شاد	عدل تو عروس سر ادا شد
زین مش اگر نشد مراد جهان	امروز دولت تو ام ایاد شد
ای لعل که چو اشباح آب شد	مورانه غری باو بخشید

فجیب مذاکره است از روی کرم بود  
 حسن کی روی سپید عالم بود  
 زود و دلش ای تو صفت زین کی  
 او عالم و تو کی زین کی عالم بود  
 جنت است از دودل خفیه  
 ای که در این عالم است از آن که در این عالم است  
 ای که در این عالم است از آن که در این عالم است

ای که در این عالم است از آن که در این عالم است  
 ای که در این عالم است از آن که در این عالم است  
 ای که در این عالم است از آن که در این عالم است

سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد

پیش روی و دود او در	دانش خرمی و پند می شنند
بسم و چک شکسته در نظر	وز صبح شکسته طلوع سحر
وقت دوم صبح خوش که از رخ	شای عجبی رسا زده بودم سحر
سوزن زینک سحر می کشد	یا در ره دوی قدیم از شد
بالکفر خرمی ایم مصاف	نامردم اگر تیغ کم از شد زخم
سحر که زینک سحر می کشد	ولی شخص خاتم خرمی می کشد
سحر که زینک سحر می کشد	چون مجرم انیش منس می کشد
سحر که زینک سحر می کشد	و جان غم ان منس می کشد

سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد

سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد  
 سحر که زینک سحر می کشد



در روزی که بر او بیست و یک سالگی رسید

صاحب با بیست و یک سالگی که رسید  
سوی او ایستادند و او را در آغوش گرفتند  
و دست تو ام خدایا بکن

در راه تو خوار و خستید	بدر او نرسد پیران طاعت
تا آنکه ز قید روی گردان شدند	در فتنه ولی کور و پریشان شدند
از یوسف حریفان گردان شدند	در چاره رسیدن شیطان شدند
ای که بدو شو شویمت زین	بر سادش بان شو شباهت
در روی من چون سرفراز ای	حالی که می بلند پروازی
زین من غم این غم مسرور	ما غم ز دل زد و شکی سرور
چون نقش خاطر در لوح مکن	آثار تو هم از چسب خاطر بود
خز و دماغم کل بود بگفت	و آنکه نه زیر پرده بود بگفت

ای که کجالت فرزندان رسید  
تو بیکس نیست فلک پستی  
محببت بنام دامن چو امی شریک  
سخت تر از آن چو کس دانست  
ای که گفت و بار بار پدید آمد  
دی که پیش پایش پادشاهان  
چون نداشت بخت بخت که  
از دور نماند و کس ندانست

که بر سر است ای بخت بر سر  
از خدا باز سر بر سر  
زاد می گویند تو کجای  
ای که در میان بر سر است  
که درون در الفات بگفت  
که بخت بختی افاد می

دولت اسلامی افغانستان

طہارۃ فی الزیادۃ

باز و بند و دم و با

پہلے ہی کو ذرا دیر

پس منی کا یہ بود از ادب و  
دینوں دیں و دینوں دیں

سہی  
سہی

کرمی اوجینہ زینہ پر  
عزت انجمن کون  
میں

کتابخانه

حاکم فیضی معنی پور  
مجلس خوار خوار

خبر شہید میل منی و اولاد

چون و چرا رخ نغزورم کیفر

مکتوبی کو کفر فتنہ میں مذکور کیا گیا ہے

ز چوں که خشنای مرا سازد  
بگرفت بگفت و دود دهد استنش

مجلس معارف و ارجاع النوازل  
مفتی محمد رفیع الدین صاحب

رو دور و لباس خاک را با کیفت  
سر برشته ترک در گل افشاد و صف

دو خرم تا بخوشی و آید که شد  
خرم که سادگار در خانه شد

و چشمه را خواستش پاک کرد

جون کھنڈا رچھ چوں شش

ہماس قلی شیشویش مکس

پیش از هر قدم برداشتن  
باجای خواران و سرزمین غارتگران

اذا استبصر



دلفینم از روان لاله بود  
دلفینم از پند پند بود

مهر و خورشید و زلف و زلف  
مهر و خورشید و زلف و زلف

از پیشانی تو هوا چو باد  
از پیشانی تو هوا چو باد

دیده خونبار بریدن کرد

برو ام کند ز ناز باشم

بغل خدرا نسبت موی کند  
بغل خدرا نسبت موی کند

مهر و خورشید و زلف و زلف  
مهر و خورشید و زلف و زلف

دیده شیر مریدم مریدم  
دیده شیر مریدم مریدم

پی خوش نشسته ام پا خرد می  
پی خوش نشسته ام پا خرد می

بهرن لم سدی و شور افندی  
بهرن لم سدی و شور افندی

در عشق کجوزم مستور افندی  
در عشق کجوزم مستور افندی

امیر نیر یاد خاطرم زنگ شود

صحر از قند و دلم شک شود

دولت سراسر جهان و پادشاه  
دولت سراسر جهان و پادشاه  
دولت سراسر جهان و پادشاه  
دولت سراسر جهان و پادشاه

ی بک افند و باغ افند  
ی بک افند و باغ افند

ی بک افند و باغ افند  
ی بک افند و باغ افند



سر دهم در این چنین  
فصل دهم در دهم

و این که می آید از این فواید  
و این که می آید از این فواید

یا که چشم نشین افتد لم

دودی کند بر دما نسیم سیه

صد صبح سفید پوست آینه  
بادی که چراغ فرو رازده

صیغی نفس من چو شکر کند  
بویست

جز در طلب جن کلو سوز نکند  
کرد سر بر کرم شب افروز مکند

لی عشق المیحه  
پروا شود اس شمنی کف

بطنی که پی رام بود بخت شود  
نشت خم اگر خام بود بخت شود

عایی که می اشم بود بخت شود  
می نایبیت که چون شعله شود

مهری می آید تا غلام کردیم

ختم رازی است انجم کردیم

و این که می آید از این فواید  
و این که می آید از این فواید

و این که می آید از این فواید  
و این که می آید از این فواید

و این که می آید از این فواید  
و این که می آید از این فواید

و این که می آید از این فواید  
و این که می آید از این فواید

و این که می آید از این فواید  
و این که می آید از این فواید

خداوند کجاست در عالم ابرای  
کجا بود ملک بوی ناموس

خداوند کجاست در عالم ابرای  
کجا بود ملک بوی ناموس

چشم چو پروانه سانشینم

ای طیر اشیاں بجرم کز شوق

بشنو رضای اسمانی ایتم  
بکسر منبشی شادی و خجی زیم

نات یاس جوانی خوانیم  
روزی کشیدیم اشبا غم عشق

بهر محنت بی کلاه داشت  
پا چون تیره سوز آتش داشت

در راه تو شوقم کلاه وصل داشت  
تا سفت کمر جانم کونی کمر داشت

روی سحر موزه زلف شست  
ای دو کف دست خوش و دیک لبست

دور از تو نصیبم نام تاب داشت  
اردل لب جان شبم غم پر داشت

بایر خلاف عده شد راهش

بر تافت غافل لغت نامانش

مژده دل دوست بیدار است  
پسند تو بار کرم در کار است  
مجلس برداری به این طریقی  
در کاوه طبعی بی پروا است

زینان کجاست زلف کز آن خیم  
کوی کز آن کسار و به خیم  
چون دایم کمر که زنجیر بجا  
از زنجیر بی پاسبان بجزیم

از هیچ جای کجاست بی  
و هیچ طغیانی نماند

کاشان کجاست کجاست  
از دشت کجاست کجاست

در عالم شگفتی است که باز  
 ز بسوی بوی جانجیبش بوی جان  
 شهبازی است از دلش تاب  
 درین شکر و شکر و شکر تاب  
 در عالم شگفتی است که باز  
 ز بسوی بوی جانجیبش بوی جان  
 شهبازی است از دلش تاب  
 درین شکر و شکر و شکر تاب

باین مردمان شش ولی خلق	صغری مرا داشت کس لمیولی
از تاب علم زمانه پی تاب شود	و راه کشم ستاره و سیاه شود
درین کجاست از فو و شام	که محس در این فضا تاب شود
تا زک شوم و حجاب چشم	از خود روم و شور با ششم
یا که بجاست قوت با صرام	عینک خشم و موی میانش نم
جانانه پذیر خشم بر جان لبم	وین جنس که ان کیم از ان لبم
در دوا گشته چون با کجاری	یک بوسه و نور است از لبم
شب سرد و نو انکیم می خار و	رسوا نم از پرده برون می آرد

با شست و شوی شکر لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 و بفرستد شام و در دوا  
 و بفرستد از اقامت لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست

با شست و شوی شکر لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 و بفرستد شام و در دوا  
 و بفرستد از اقامت لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست  
 در وقت خاندن لبم بدست

از نونی بسین که دارم بایست  
 از نونی بسین که دارم بایست  
 از نونی بسین که دارم بایست

دست از حرکت بر اجنبی ناپید	محو از کوچه و کان چو آب نه
نی کریم بگریه ماندم فی خفته	شهر مستانه وضاع خودم سفته
بازچه ارباب جان با نیست	در مشهد کوی تو که میدان هست
عشقم چو راه طلب و همنه	پاک از نظرم هر چه بجز او هست
چون بی پی فلس ششم هر پاید	دارم از دلی کس پو هست
سیرم سوی عشق و اشکون بستی	زین آیه مرگم برون بستی

چون بگریه ماندم فی خفته  
 شهر مستانه وضاع خودم سفته  
 بازچه ارباب جان با نیست  
 در مشهد کوی تو که میدان هست  
 عشقم چو راه طلب و همنه  
 پاک از نظرم هر چه بجز او هست  
 چون بی پی فلس ششم هر پاید  
 دارم از دلی کس پو هست  
 سیرم سوی عشق و اشکون بستی  
 زین آیه مرگم برون بستی

از نونی بسین که دارم بایست  
 از نونی بسین که دارم بایست  
 از نونی بسین که دارم بایست

مردم سرو کردنی شوم است  
این شود نماز شمع ابو خدام

از شب در حال و شوین و اش بستم  
مردیم و تو بچسبون شکستم  
پایه که پان دوکان  
چند که زه سرو و کمان کشتم

انتم که یوز تقسیم برین  
در خون چو شمع سفینه غرقین

انجس که ز بحر ناتوان گشته دلم  
اه من و دود سینه را فرقی نیست

